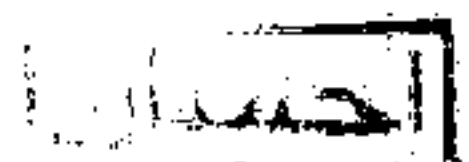




WWW



www.KetabFarsi.com

احسان نراقی

آزادی

مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها



نشر افکار

احسان نراقی

آزادی

ای آزادی، خجسته آزادی، خواهم که تو را به تخت بنشانم من

www.KetobFarsi.com

نراقی، احسان، ۱۳۰۵ -
آزادی / مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها / احسان نراقی - تهران : افکار، ۱۳۸۳.
۴۲۸ ص.

ISBN : 964-7858-59-0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. آزادی -- مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. نراقی، احسان، ۱۳۰۵. -- مصاحبه‌ها. الف.
عنوان.

۳۲۳/ ۴۴

۹ الف ۴ ن ۵۸۵/ JC

۸۲-۳۵۱۴۲ م

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران



نشر افکار

آزادی

احسان نراقی

نویسنده: احسان نراقی

حروف‌چین و صفحه‌آرا: حمید سناجیان

لیتوگرافی : خدمات سحر : چاپ : دیدآور

سال انتشار: ۱۳۸۳

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۷۸۵۸-۵۹-۰

ISBN:964-7858-59 0

حق چاپ محفوظ است

نشانی: نشر افکار، تهران، خیابان ولیعصر، بعد از تقاطع طالقانی، شماره ۵۵۵

تلفن / دورنگار: ۶۴۶۳۴۸۹

E-mail: nashreafkar@yahoo.com

فهرست مطالب

الف: مقالات

۱. آغاز و فرجام اولین دولت مقتدر سوسیالیست جهان مبتنی بر افکار کارل مارکس ۹
۲. از رؤیا تا عمل (فراز و نشیب هزار ساله حقوق بشر) ۵۹
۳. منشأ و سیر اندیشه مدارا در مغرب زمین و مشرق زمین ۷۳
۴. برخورد تمدن‌ها یا گفت و گوی تمدن‌ها؟ ۸۷
۵. درس‌های وابستگی ۱۲۵
۶. نامه‌ای به خاتمی: این جایزه توجه به همین جامعه مدنی شماست ۱۳۳
۷. روان پاک دانشجو ۱۳۷
۸. نغمه‌های ناساز ایرانی ۱۴۱

ب: گفتگوها

۱. با تمام مقاومت‌هایی که می‌شود جوان هیچ زمان به حاشیه نمی‌زود . ۱۴۷
(گفتگو با مجله گزارش جوان، شماره اول اسفند ۱۳۸۱)
۲. مردم توپ را به زمین مسئولان پرتاب کرده‌اند ۱۵۷
(روزنامه همبستگی ۱۵ اسفند ۱۳۸۱)
۳. مدارا رمز انقلاب موفقیت‌آمیز ۱۶۱
(گفتگو با مجله آفتاب)
۴. یک رفورم اساسی نیاز است ۲۰۵
(گفتگو با هفته‌نامه گوناگون ۶ اردیبهشت ۸۲)
۵. ایران نمی‌تواند به تنهایی با یک امر منطقه‌ای و بین‌المللی مواجه شود. ۲۱۷
(گفتگو با خانم نوشابه امیری روزنامه آسیا ۲۲ / اردیبهشت ۱۳۸۲)

- ۲۴۳ ۶. مخالفان ایران در صدد بهانه‌جویی هستند
(گفتگو با خانم قاضی‌زاده روزنامه ابرار ۲۱ خرداد ۱۳۸۲)
- ۲۵۱ ۷. خیر و صلاح مملکت را می‌خواستیم و می‌خواهیم
(گفتگو با روزنامه امید جوان یکشنبه ۱۱ آبان ۱۳۸۲)
- ۲۶۷ ۸. خاطرات دکتر احسان نراقی از سالگرد ۱۶ آذر ۱۳۳۹
(هفته نامه امید جوان یکشنبه ۱۶ آذر ۱۳۸۲)
- ۲۶۹ ۹. صدای تاریخ در اسکندریه ذهنهای خاموش را بیدار می‌کند
(گفتگو با آقای محمد آقازاده روزنامه اعتماد ۱۱ آبان ۱۳۸۱)
- ۲۷۵ ۱۰. شما یک تعصب بی‌جایی دارید
(گفتگو با حامد یوسفی روزنامه شرق ۲۰ آبان ۸۲)
- ۲۸۵ ۱۱. سیاسیون در بی‌حسی یکدست هستند
(گفتگو با روزیه میرابراهیمی نقل از روزنامه اعتماد ۲۱ مهر ۸۲)
- ۲۹۷ ۱۲. البرادعی آدم آمریکا نیست
(روزنامه مردم‌سالاری یکشنبه ۲ آذر ۱۳۸۲)
- ۲۹۹ ۱۳. خاطرات دکتر احسان نراقی از سالگرد ۱۶ آذر ۱۳۳۹
(هفته نامه امید جوان، یکشنبه ۱۶ آذر ۱۳۸۲)
- ۳۰۱ ۱۴. موضوع حقوق بشر را تا سطح یک بحران نکشیم
(گفتگو با روزنامه همبستگی ۱۶ آذر ۱۳۸۲)
- ۳۰۳ ۱۵. وحشت جامعه فرانسه و مسئله حجاب
(گفتگو با روزنامه شرق ۴ دی ۱۳۸۲)
- ۳۰۷ ۱۶. جامعه ایران ذاتاً مردسالار است
(گفتگو با روزنامه یاس نو، ۱۶ دی ۱۳۸۲)
- ۳۱۳ ۱۷. گفتگو با احسان نراقی
(گفتگو با روزنامه امید جوان - یکشنبه ۱۸ آبان ۱۳۸۲)
- ۳۳۱ ۱۸. رابطه ایران و آمریکا

(گفتگو با روزنامه امید جوان، یکشنبه ۲۱ دی ماه ۱۳۸۲)

۱۹. خواستند، اما نتوانستند! ۳۴۳

(گفتگو با روزنامه ابرار، مریم قاضی زاده، یکشنبه ۲۸ دی ۱۳۸۲)

۲۰. تحولات جدید در حوزه علمی قم و نقش فضایی جوان ۳۴۷

(گفتگو با سایت اینترنتی گویا، زمستان ۸۲)

پ: نقد و نظر دیگران

۱. نگاهی به خاطرات نراقی / بزرگ علوی ۳۵۵

۲. در مدح جنابان حلقه اقبال ناممکن / هوشنگ دولت آبادی ۳۶۵

۳. اسیر چنبر زلف آزادی و جنابان حلقه ناممکن / محمد آقازاده ۳۷۷

۴. حکایت‌های ناگفته / روزنامه ایران ۳۸۳

۵. نراقی و در پی آن حکایت‌ها / روزبه میرابراهیمی ۳۸۷

۶. اقبال ناممکن احسان نراقی / روزبه میرابراهیمی ۳۹۷

۷. نافرمان‌داری از فرمانده / محمد آقازاده ۴۰۷

۸. رازهایی که کم بر ملا می شود / روزگارنو ۴۱۱

تصاویر ۴۱۷

اصلاحات زیر بعد از چاپ متن کتاب مورد نظر نویسنده بود:

صفحه	سطر	کلمات اصلاحی
۱۰	آخر	جنگ جهانی دوم
۳۹	۸	رنه مائو
۴۰	اول	از خود بیگانگی
۷۴	۱۳	از سموس (۱۵۳۹-۱۴۶۹)
۷۴	۱۴	و پیش از لوتر
۱۴۷	۱۳	به جای نمی داند و نمی شود گفت
۱۶۴	آخر	رحمان هاتفی
۱۷۰	۱۴	و ابن مسکویه
۲۰۸	۳	به جای رفوزم‌های: اصلاحاتی
۲۴۵	۷	به جای از جحیت پیدا کند: ارجع است
۲۷۳	۱۵	ماتسورای
۳۱۶	۱۲	به جای نظرش: نظر من
۳۱۶	۱۷	طبقه بازاری
۳۱۷	۱۱	به جای پارازیت: انگل
۳۱۷	۱۱	به جای حقه بازی: خلاف کاری
۳۱۸	۳	به جای کهن است: کهنم
۳۱۸	۲۰	به جای این را می‌کنند: می‌کنید
۳۳۲	۲۲	زیادی که دارند
۳۳۳	۱۹	به جای یک کمک: تقویت کننده

آغاز و فرجام

اولین دولت مقتدر سوسیالیست جهان

مبثنی بر افکار کارل مارکس

گرامی باد خاطره شادروان مصطفی رحیمی که سال‌های آخر عمر پر برکتش را با همتی بلند صرف تحقیق و تفحص درباره یکی از حوادث مهم قرن بیستم کرد؛ حادثه‌ای که در زندگی اکثر ملل جهان، از جمله ملت ما، تأثیرات عظیمی به بار آورد. این محقق ارجمند با وسعت نظر و دانشی که در این امور داشت عالمانه کوشش کرد تا نقش «مارکس» و مارکسیسم و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را در ایجاد اتحاد جماهیر شوروی به درستی روشن کند. بدین منظور او آرا و نظریات متفکران بزرگ سوسیالیسم را که از نزدیکان «لنین» بودند همراه با فضای سیاسی آن زمان برای خواننده‌اش مجسم کرد و به خوبی نشان داد که لنین بعد از سال‌ها همکاری و همراهی صادقانه با سه متفکر مبارز و با اخلاص، یعنی «برنشتین» و «کائوتسکی» و «روزا لوگزامبورگ» از آنها جدا شد. از آنجا که لنین به نقش نجاتبخش جهانی طبقه کارگر و دیکتاتوری پرولتاریا و ادغام دولت در حزب و رساندن هر دوی آنها به قدرت مطلقه اعتقاد داشت، ناچار از آزادی و دموکراسی که مورد توجه این سه متفکر بود فاصله گرفت.

البته مورخین امروزی معتقدند که این خصوصیت تا حدودی در اندیشه‌های مارکس وجود داشته است هرچند جملگی قبول دارند که مارکس در تحلیل اقتصاد سرمایه‌داری از خود نبوغ خارق‌العاده‌ای نشان داده است به قسمی که امروز هم با وجود فروپاشی دنیای شوروی،

اندیشه و جنبه‌های تحلیل مارکس دربارهٔ جامعهٔ قرن نوزدهم اروپا همچنان به قوت خود باقی است. در عین حال مسئله‌ای که مورد تأیید مارکس‌شناسان است این است که اگر لنین با این شدت و حدت از دیکتاتوری پرولتاریا و تحلیل طبقاتی تاریخ سخن می‌گوید تا حدود زیادی تحت تأثیر کارل مارکس است. اخیراً دو نفر از استادان فرانسوی که در عین حال از شاگردان «رمون آرون» فیلسوف و جامعه‌شناس بزرگ فرانسوی (۱۸۹۸-۱۹۷۵)، بوده‌اند، تحت عنوان مارکسیسم مارکس کتاب مفصلی در پاریس منتشر کردند که همهٔ خصوصیات فکری او را به خوبی شرح می‌دهد. در این کتاب آمده است که مارکس با چه سرسختی و عنادی با مخالفین فکری‌اش مقابله می‌کرد؛ مثلاً رمون آرون جریان گفتگوی مارکس را با فیلسوف و سوسیالیست بزرگ فرانسوی «پرودن» (۱۸۰۹-۱۸۶۵) شرح می‌دهد و می‌گوید هنگامی که پرودن، که تا حد زیادی حق استادی یا لااقل حق پیشکشوتی به گردن مارکس داشت، کتاب فلسفهٔ فقر را در سال ۱۸۴۷ منتشر کرد، ناگهان با مخالفت شدید مارکس روبه‌رو شد. یعنی با اینکه مارکس هنوز سی سال نداشت و ده سال از پرودن جوانتر بود و هنوز به شهرت و معروفیت بعدی‌اش دست نیافته بود، در تخطئه پرودن کتابی به نام فقر فلسفه با لحنی خشن و تهاجمی، که به زبان فرانسوی *Invective* می‌گویند و تا آن روز میان فلاسفه معمول نبود، منتشر کرد. رمون آرون می‌گوید در این طرز برخورد، انگلس هم به مارکس تأسی کرد و در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و سراسر قرن بیستم پیروان مارکس هم با آهنگی شدیدتر همچنان از او تبعیت کردند.

برای روشن شدن مطلب لازم می‌دانم خاطره‌ای از «ژرژ گوروچ» در این باره برای خوانندگان کتاب نقل کنم. اول باید گفت که گوروچ بعد از جنگ جهانی از شارحین و مفسران معتبر افکار پرودن و مارکس بود و در

به کار بردن روش دیالکتیک مارکس در فلسفه و جامعه‌شناسی از پیشکسوتان بنام است. در تابستان سال ۱۹۶۴ (یک سال قبل از مرگش) به همراه گوروویچ در سمیناری در یکی از کوهستان‌های ایالت کبک در کانادا شرکت داشتم. هر دو می‌بایست روز بعد از پایان سمینار به دعوت دانشگاه مونترآل به این شهر می‌رفتیم. از این رو گوروویچ به من پیشنهاد کرد یک شبانه‌روز که وقت داریم در این کوهستان مفرح بمانیم. من با اشتیاق تمام پذیرفتم و از محضر او لذت فراوان بردم به خصوص که او داستان‌های جالبی از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ برای من نقل کرد که در هیچ کتابی نخوانده بودم. گوروویچ با افکار سوسیالیستی که بیشتر به نظریات پرودن نزدیک بود، در انقلاب اکتبر شرکت کرده بود و می‌گفت با گروهی همکاری می‌کرد که در صدد بودند سوسیالیسم را با دموکراسی در شوراهای توأم کنند (اصولاً شوراهای پرودنیست‌ها مطرح کرده بودند). به گفته گوروویچ در دوران انقلاب کارگران هم در این فکر بودند که در نظم جدید باید از آزادی کافی بهره‌مند گردند ولی «تروتسکی» و «استالین» زیر بار شوراهای نمی‌رفتند. لنین هم در ظاهر از شوراهای سخن می‌گفت ولی او عجیب به تقویت حزب علاقه داشت. گوروویچ می‌گفت حالا که نزدیک پنجاه سال از زمان انقلاب می‌گذرد، من به خوبی در مقایسه پرودن با مارکس می‌بینم که پرودن به مسائل و منویات کارگران نزدیکتر از مارکس بوده است. آنچه را پرودن به عنوان خطرهای ناشی از قدرت نامحدود دولت گفته بود با تجربه روسیه شوروی دیدیم که دولت به چه غول خوفناکی تبدیل شد و نتیجتاً آزادی افراد را به کلی از میان برداشت. بعد گوروویچ گفت در نامه‌ای که پرودن به مارکس نوشته است خیلی مشفقانه به او توصیه می‌کند از جزم‌اندیشی و اقتدارگرایی و حذف دیگران اجتناب کند که این خصوصیات بلای سوسیالیسم در آینده خواهد بود. در عین

حال گوروچ آینده‌نگری پرودن را تحسین می‌کرد چنان که ایجاد سازمان ملل و اتحادیه اروپا و گسترش دموکراسی از آرمان‌های او بوده است. مع‌هذا درباره مارکس باید گفت که تندخویی و سماجت در نظریاتش در مقابل خصوصیت‌های دیگر او مثل آزاداندیشی و انسان‌دوستی ناچیز بوده است، ولی عمل انقلابی به این خصوصیات تند شاخصیت بیشتری می‌دهد کما اینکه از کمون پاریس تا دیگر انقلاب‌های سوسیالیستی طی قرن بیستم از روسیه و چین گرفته تا کامبوج و اتیوپی هیچ یک نتوانسته‌اند از تندروی در خشونت مصون بمانند.

حال که می‌خواهیم بستر انقلاب را در روسیه بررسی کنیم در درجه اول می‌بینیم که هر سه انقلابی که در روسیه رخ داد، نتیجه جنگ بود. انقلاب اول در سال ۱۹۰۵ پدید آمد که شکست روسیه در جنگ با ژاپن بود، یعنی شکست سبب بروز نارضایتی‌ها و اعتصابات شد که صورت انقلاب به خود گرفت و نتیجه آن برقراری دوما (Parlement) و اعطای حقوق مدنی به مردم شد.

انقلاب دوم در اوج جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ در فوریه ۱۹۱۷ رخ داد که نتیجه صدمات فراوانی بود که به ملت روس وارد شده بود، به اضافه نارسایی‌هایی که سیستم استبدادی روسیه تزاری در قبال تحولات اقتصادی و اجتماعی ظاهر ساخته بود، زیرا توسعه سرمایه‌داری به خصوص پیشرفت صنایع نظامی باعث رشد طبقات متوسط شده بود که این طبقات خواهان دارا بودن نقشی در زندگی سیاسی و اجتماعی روسیه بودند. پزشکان، حقوقدانان و دیگر مشاغل آزاد اتحادیه‌ای برای تأمین آزادی‌ها به وجود آورده بودند و تزار هم وعده اعطای آزادی‌ها را داده بود ولی طبقات ممتاز و نظامیان تحمل قبول این آزادی‌ها را نداشتند. در نتیجه، اجتماع آرامی را که از افراد طبقات متوسط در مقابل کاخ زمستانی

سن پترزبورگ تشکیل شده بود، نظامیان به خون کشیدند و هزاران کشته به جای گذاشتند. بالاخره «تزار نیکلا» وادار به عقب نشینی می شود و از سلطنت کناره گیری می کند و یک دولت موقت به وجود می آید و امتیازاتی به کارگران می دهد، اما در عین حال با وجود اعطای امتیازات به طبقات پایین چون دولت روسیه به خاطر فشار متفقینش در جنگ (انگلیس و فرانسه) اقدامی برای متارکه جنگ نمی کند و دست به اصلاحات کشاورزی و تأمین تقاضاهای روستاییان نمی زند، لنین و حزب بلشویک از این موضوع استفاده می کنند و با عنوان کردن این دو شعار جریانی به وجود می آورند که کار آنها را در راه رسیدن به قدرت آسان می کند.

از اینجا انقلاب سوم، معروف به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، که البته اصالت انقلاب فوریه را نداشت آغاز می گردد. لنین که در سوئیس طرح اجرایی اش را آماده کرده بود، در آوریل ۱۹۱۷ خود را به پتروگراد می رساند و با یک گروه پنج نفری از جمله استالین طرح اجرایی انقلاب را تهیه می کند که روز ۲۹ اکتبر عملیات آغاز می گردد، یعنی با گروهی حدود بیست هزار نفر حمله به نقاط حساس شهر پتروگراد را آغاز می کند. بالاخره در روز هشتم نوامبر همه اعضای دولت موقت دستگیر شده و حزب بلشویک خود را جانشین تزار معرفی می کند و در این موقع لنین به عنوان مسئول دولت انقلابی آمادگی دولت را برای مذاکرات صلح با آلمان اعلام می کند و عهدنامه صلح در تاریخ ۳ مارس ۱۹۱۸ در برلن به امضا می رسد.

به موجب این عهدنامه حدود یک میلیون کیلومتر مربع از اراضی امپراطوری با شصت میلیون سکنه از آن جدا می شوند، همچنین فنلاند و لهستان و سه کشور بالتیک مستقل می شوند. روسیه انقلابی پرداخت شش میلیارد مارک آلمان را به امپراطوری های اروپای مرکزی برعهده

می‌گیرد، و از همه مهمتر تقبل می‌کند که به هیچ‌گونه تبلیغات انقلابی در این کشورها دست نزنند. مع‌هذا از آنجا که بلشویک‌ها خود را محور انقلاب جهانی می‌دانستند، در دو سال اول تشکیل دولت شوروی به تبلیغ مرام بلشویکی پرداختند. فی‌المثل اولین سفیر شوروی در آلمان که باید استوارنامه‌های خود را تقدیم امپراطور گیوم دوم بکند حاضر به شرکت در چنین مراسمی نمی‌شود و می‌گوید برای ما بلشویک‌ها دیگر امپراتوری در هیچ‌کجای دنیا معنا ندارد و نمایندگان شوروی در کنفرانس صلح برلن در هیچ‌یک از پذیرایی‌ها شرکت نمی‌کنند و کلیه این تشریفات را برای یک فرد بلشویک زننده و توهین‌آمیز می‌دانند. تروتسکی که کمیسر عالی امور خارجی بوده است می‌گوید: «هدف من انقلاب جهانی است، کار من در اینجا فقط این است که چند معاهده را لغو کنم و بعد در مغازه را ببندم.» به همین جهت تمام دیپلمات‌های ورزیده را از وزارت خارجه اخراج کرده و به جای آن‌ها دوستان جوان بی‌تجربه را منصوب می‌کند.

کمیته مرکزی برای اثبات انقلابی بودن خود یکی از مأموران چکا (پلیس مخفی) را مأمور می‌کند تا نیکلای دوم و خانواده‌اش را که در یکی از شهرهای اورال در اسارت به سر می‌بردند اعدام کند. در نتیجه، او در روز ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۷ ساعت دو و نیم صبح در خانه‌ای در شهر کوچکی از اورال، تزار، همسرش و پسرشان آلکسی و چهار دخترشان و پزشک همراه و چهار نفر خدمتگذار آنها را در زیرزمین آن خانه گلوله‌باران می‌کند.

این اعدام اثر بسیار نامطلوبی در داخل و خارج روسیه به جا می‌گذارد. روسهای طرفدار تزار رسماً علیه رژیم جدید قیام و جنگ داخلی خونباری را آغاز می‌کنند که سه سال صدمات مالی و جانی نامحدودی به

بار می آورد و چون دولت انقلابی اعلام کرده بود که هیچ یک از قروض دولت تزاری را پرداخت نخواهد کرد، کشورهای اروپایی رسماً بهانه پیدا کردند که علناً از نظر نظامی، اقتصادی و سیاسی روسیه را مورد تهاجم قرار دهند. فرانسه و انگلستان از طرف غرب و ژاپن از سمت شرق به روسیه حمله می کنند. برای مقابله با این حملات، لنین «کمونیسم جنگ» را اعلام می کند و در مقابله با دشمنان انقلاب به ارتش و چکا (دستگاه امنیتی) آزادی کامل می دهد که این دو ارگان از هیچ قتل و کشتاری خودداری نکنند.

در پایان جنگ های داخلی در سال ۱۹۲۱ شوروی در وضع بسیار وخیمی به سر می برد. از نظر سیاسی این جنگ ها جنبه استبدادی رژیم و انزوای دولت انقلابی را تشدید می کند و از نظر اقتصادی فقر عمومیت پیدا می کند، به خصوص که روسیه از نظر کادری متخصص که اکثراً مهاجرت کرده بودند در بدترین وضع به سر می برد. لنین، برای مبارزه با فقری که دامنگیر ملت روس شده است، برنامه جدیدی را از نظر اقتصادی به نام «نپ» (سیاست جدید اقتصادی) اعلام می کند و به سرمایه داران جزء و کشاورزان آزادی هایی می دهد. وی در همان زمان رسماً اعتراف می کند که در آغاز انقلاب، ملی کردن همه امور اقتصادی اشتباهی عظیم بوده است و سعی می کند به نوعی در بعضی از قسمت ها سرمایه داری را بازگرداند، تجارت خارجی را تا حد ممکن آزاد کند، و صنایع کوچک را (تا بیست و یک کارگر) احیا می کند.

این اقدامات در جان دادن به اقتصاد روسیه مؤثر واقع می شود. لنین برای خارج کردن روسیه از انزوای کامل سیاسی، فردی فرهیخته از خانواده ای اشرافی به نام «چیچرین» را که تمایلات سوسیالیستی داشته است به وزارت خارجه منصوب می کند و از او می خواهد که برخلاف

کسانی نظیر تروتسکی وزارت خارجه را به تمام معنی متوجه خارج کند. چیچرین عده زیادی از دیپلمات‌های زمان تزار و آشنایان به امور بین‌المللی را به کار در وزارت خارجه فرا می‌خواند و در مدت کوتاهی اعتبار بین‌المللی برای روسیه تحصیل می‌کند و خود او مدت نه سال در سمت وزیر خارجه باقی می‌ماند.

از آنجا که استالین هم در پیشرفت اتحاد جماهیر شوروی و هم در شکست و فروپاشی آن نقش اساسی داشته است، لازم می‌دانیم در اینجا به تفصیل بیشتری دربارهٔ او پردازیم، به خصوص اینکه استالین از زمان انقلاب تا هنگام مرگ (۱۹۵۳) حدود سی و پنج سال نقشی کلیدی بازی می‌کرد. یکی از شوروی‌شناسان به نام «موشه لوون»^۱، استاد دانشگاه پنسیلوانیا که سالیان دراز به شوروی رفت و آمد داشته و بعد از فروپاشی شوروی در سال‌های اخیر به آرشیوهای مربوط به دولت و حزب بلشویک دسترسی پیدا کرده است، اخیراً کتابی تحت عنوان دنیای شوروی به چاپ رسانده است. کتاب مفصل و جالبی است و زوایای تاریک بخشی از گذشته شوروی را روشن می‌کند. نظر به اهمیت نقش استالین او لازم دانسته است که کتابش را با فصل جامعی دربارهٔ استالین شروع کند. عنوان این فصل را هم گذاشته است: «استالین می‌داند کجا می‌خواهد برود و مستقیماً می‌رود!» تحلیل او از راه و روش استالین، علل موفقیتش را در دو واقعه می‌داند؛ یکی از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ یعنی جنگ‌های داخلی که استالین وردست تمام عیار لنین بوده است و دیگری بیماری لنین از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴ که به این علت او به کلی از دیگر رهبران جدا بوده و تنها استالین به عنوان دبیرکل حزب با او در ارتباط بوده است.

1. Moshe Lewin

در دوران بیماری لنین، استالین که قدرت طلبی مطلق، انگیزه اصلی او بود جای پای خودش را محکم کرد، به خصوص اینکه چون از دیگر رهبران مانند «تروتسکی» و «زینوویف» و «کامنف» از فرهنگ و دانش کاملی برخوردار نبود و شناسایی جهانی اش به اندازه آنها نبود، آنها اهمیت چندانی برای او قائل نبودند و استالین با زرنگی و مودبگری کامل پله های ترقی و تسلط بر امور حزبی را به سرعت پیمود. با تحقیقاتی که موشه لورون بر مبنای یادداشت های منتشر نشده لنین انجام داده، به خوبی روشن می شود که لنین با استالین اختلافات عمده ای در سیاست کلی حزب داشته، زیرا استالین که در موقعیت دبیرکلی حزب بوده خیلی از مسائل را در دوره بیماری لنین از او مخفی نگاه می داشته است. خانمی به نام «فوتیوا»^۱ که منشی مخصوص لنین بوده مطالب دیکته شده توسط لنین را به روی کاغذ می آورد. استالین با روشهای خاص خودش این خانم را به کلی مرعوب خود کرده به طوری که آنچه لنین به آن خانم می گفت وی به استالین انتقال می داد. در میان این مطالب اظهارنظرهای لنین درباره استالین هم دیده می شود که این اظهارنظرها توأم با سوءظن و بدبینی لنین نسبت به استالین بوده است. نویسندگان می گویند به دو دلیل لنین قادر نبوده است استالین را از مقام دبیرکلی حزب دور کند: دلیل اول اینکه در آن زمان شخصیت قوی در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی که اغلب با لنین مقابله می کرد تروتسکی بود و در این درگیری ها استالین در ظاهر خود را یار و کمک لنین معرفی می کرد. باید گفت که از روزهای اول انقلاب اکتبر تروتسکی تقریباً همردیف لنین شناخته می شده است، هم از لحاظ فکری و تئوری و هم از لحاظ عملی؛ ابتدا در بسیج افراد به منظور انقلاب و بعد

1. Fotieva

در ایجاد ارتش سرخ و مبارزه با ضدانقلاب و حملات خارجی و داخلی. ولی از لحاظ فکری او تند و آتشین بود و به این جهت لنین سعی داشت همیشه مواضع او را تعدیل کند. دلیل دوم، بیماری لنین بود که او را سخت ضعیف کرده و روحاً قدرت اتخاذ تصمیمات سخت از او سلب شده بود. تنها شخصی که نسبت به لنین صمیمانه عمل می‌کرد، «کروبسکایا» همسرش بود که هم عضو کمیته مرکزی بود و هم در دوره‌ای مسئولیت امور فرهنگی و آموزشی را در حزب به عهده داشت. او چندین یادداشت اعتراض آمیز نسبت به اعمال و رفتار استالین به لنین داده است. کلیه دستوراتی که لنین روی گزارش‌های همسرش به استالین می‌رسانده استالین با بازیگری و حيله‌گری خاص خودش به مرحله اجرا در نمی‌آورده است، ضمن اینکه استالین نسبت به کروبسکایا عداوت فراوان داشته که به گفته خیلی‌ها اگر او همسر لنین نبود در دوره‌ای استالین او را نیز نظیر دیگران از بین می‌برد.

کروبسکایا زن بسیار فرهیخته و به خصوص از لحاظ اخلاقی فرد محترم و درستکاری بوده است، درست نقطه مقابل استالین. او ضمناً با «ماکسیم گورکی» دوستی نزدیکی داشت، و نظریات خودش را راجع به استالین به ماکسیم گورکی می‌گفت. همین کروبسکایا بود که به اعضای کمیته مرکزی اصرار می‌کند وصیت‌نامه لنین را درباره استالین و خشونت او در کنگره قرائت کنند. ولی با وجود اینکه این قضاوت‌های سخت لنین راجع به استالین به اطلاع کنگره می‌رسد، اعضای کنگره ترتیب اثر نمی‌دهند زیرا استالین در همان مدت بیماری لنین چنان موقعیت خودش را محکم کرده بود که کنگره تحت تأثیر پیام لنین قرار نمی‌گیرد، چون در همان موقعی که دیگر اعضای کمیته با هم مشغول کشمکش‌های مختلف بودند، استالین با ایالات و شهرستان‌های سراسر روسیه ارتباط داشت و

افراد طرفدار خودش را در همه این مناطق برای شرکت در کنگره شناسایی کرده بود. نتیجه آنکه استالین بعد از مرگ لنین با استفاده از اختلافاتی که میان تروتسکی و زینوویف و کامنف و بوخارین و دیگران در کمیته مرکزی وجود داشته است با بازیگری‌های خاص خودش روز به روز موقعیت قویتری به دست می‌آورد و دبیرکل حزب که در ابتدا پیشتر دارای یک نقش اداری و اجرایی بود به نفر اول تبدیل می‌شود.

استالین همه افراد قوی را از کمیته مرکزی دور می‌کند. تروتسکی را از سال ۱۹۲۷ از کمیته مرکزی خارج و در سال ۱۹۲۹ از مسکو به خارج تبعید می‌کند، تا اینکه بالاخره به کمک یکی از عواملش در سال ۱۹۴۰ او را در مکزیک به قتل می‌رساند. دیگر افراد قوی و با سابقه‌ای نیز که در کمیته مرکزی بودند، استالین جملگی را با وجود همکاری نزدیکی که طی دو دهه با آنها داشت با محاکمات ساختگی به دیار عدم می‌فرستد. نقش شیطانی‌اش به خصوص در این بوده است که به انواع حيله‌ها و به طرفه‌العین این افراد را وادار به اعتراف می‌کند. روش اصلی او این بود که توسط ایادی خودش هنگام بازپرسی به این افراد می‌گفته است اگر شما به حزب عقیده دارید برای مصلحت حزب هم که شده باید این مطالب را بگویید. در صورتی که مقاومت به خرج می‌دادند آنها را تهدید به نابودی زن و فرزندانشان می‌کرد. این روش استالین قوی‌ترین مردان را که از مرگ هم هراسی نداشتند به زانو درمی‌آورد و این روش او نه فقط در شوروی تا زمان جنگ کارساز بود بلکه به گفته خروشچف که گزارش مشروحی در این باره در کنگره بیستم در سال ۱۹۵۶ عرضه کرد تا سال‌ها در کشورهای وابسته به شوروی برای استقرار سیاست او به کار گرفته می‌شد. این گزارش محرمانه «خروشچف» به کنگره بیستم که پرده از روی اکثر جنایات استالین نسبت به میلیون‌ها نفر بی‌گناه برداشته است، بهت

جهانیان را برانگیخت و تصور عموم را نسبت به رژیم شوروی دگرگون کرد.

هر چند نظر خروشچف افشاگری درباره کیش شخصیت و در درجه اول شخص استالین بود، از آنجا که در مدت بیش از سی سال زمامداری، استالین به صورت مذهب و نماد کامل اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم در جهان آن روز جلوه کرده بود، خواه ناخواه بیلان زندگی او بیلان کمونیسم در شوروی بود. لذا افشاگری خروشچف راجع به نقش استالین ضربه سنگینی به مجموعه نظام شوروی وارد کرد.

حال برای اینکه بدانیم این دومین قدرت سیاسی و نظامی جهان که عامل مهم پیروزی متفقین در متابله با آلمان هیتلری در جنگ جهانی بود، چرا بدون هیچ حمله و تجاوزی از خارج خود به خود در آغاز دهه ۱۹۹۰ فروپاشید، لازم است وقایع مهم دیگری را که در این چند دهه قدرت استالین اتفاق افتاد در اینجا به اختصار مروری بکنیم.

این نکته را باید در نظر گرفت که مقاومت ملت روس در مقابل حمله «هیتلر» به آن کشور که صرفاً یادآور سنت میهن دوستی ملت روس بود، در سرنوشت جنگ و موفقیت متفقین نقش اساسی داشت. به این جهت این مقاومت تحسین جهانیان را برانگیخت و شوروی با اعتبار هرچه تمامتر پس از پایان جنگ شاخصیت درخشانی به دست آورد، به طوری که همه احزاب کمونیست در سراسر جهان تکیه به شوروی را برای خود افتخاری می دانستند. ولی به تدریج اتفاقاتی باعث سلب این روحیه شد.

علل و عوامل فروپاشی

اولین واقعه‌ای که پس از پایان جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد و آن هم مربوط به ایران بود، هرچند با وقایع بعدی قابل قیاس نیست، تا حدودی

به تصویر جهانی شوروی صدمه زد. می دانیم که متفقین در جنگ جهانی، یعنی آمریکا و انگلستان و شوروی، که ایران را در اشغال داشتند در معاهده‌ای تعهد کرده بودند که شش ماه پس از پایان جنگ ایران را از قشون خودشان تخلیه کنند. انگلستان و آمریکا به تعهداتشان عمل کردند، یعنی در دوم مارس ۱۹۴۶ اقدام به تخلیه ایران کردند در صورتی که شوروی نه فقط به تعهد خودش عمل نکرد، بلکه در این تاریخ اقدام به تأسیس «جمهوری دموکراتیک آذربایجان» به رهبری حزب دموکراتی کرد که به همین مناسبت ایجاد شده بود و توأم با آن از دولت ایران تقاضای امتیاز نفت شمال را کرد. این عمل شوروی با مقاومت شدید آمریکا از یک طرف و مقاومت ملت ایران روبه‌رو شد. بالاخره «احمد قوام»، نخست‌وزیر، اولین روزی که از مجلس رأی اعتماد گرفت با هیئتی عازم مسکو شد و با استالین چندین ملاقات کرد و به استالین وعده داد که امتیاز نفت شمال را به شوروی خواهد داد و بدین منظور قراردادی با شوروی پاراف کرد و قرار شد پس از گشایش مجلس این پیش‌نویس قرارداد به تصویب مجلس ایران برسد. قوام به استالین مطلب را این طور عرضه کرد که تأسیس مجلس مستلزم انتخاباتی است که باید در کشور انجام بگیرد و طبق مصوبات قبلی، انتخابات با حضور قوای خارجی غیرممکن است. لذا لازم است قوای شوروی ایران را ترک کند، ولی به محض اینکه این قوا شمال ایران و من جمله آذربایجان را تخلیه کرد، ارتش ایران جای آنها را پر کرد و چون حکومت دموکرات آذربایجان ریشه مردمی نداشت در عمل به سرعت حذف شد. بعد هم که انتخابات انجام گرفت قوام السلطنه به نمایندگان منتخب به نوعی فهماند که او اصراری برای به تصویب رساندن قانون اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی ندارد و همین اتفاق نیز رخ داد و قوام هم به میل خود به خانه‌اش رفت («آندره فوتن» در تاریخ

مفصلی که درباره جنگ سرد نوشته است، پس از ذکر واقعه، می‌گوید قوام‌السلطنه تنها مرد سیاسی این دوران بود که توانست استالین را با وعده امتیاز نفت فریب دهد). البته در این میان باید از حمایت قوی آمریکا و انگلستان از ایران غافل نبود. همچنین باید گفت که اهمیت این حادثه در این بود که برای اولین بار شورای امنیت سازمان ملل متحد تشکیل جلسه داد تا به شکایت ایران از شوروی در این باره رسیدگی کند.

دومین واقعه جریان تیتو بود. «مارشال تیتو»، رهبر حزب کمونیست یوگسلاوی بعد از آزادی کشورش از یوغ هیتلر به ریاست جمهوری این کشور رسیده بود. از مجموعه کشورهای وابسته به بلوک شوروی، یوگسلاوی تنها کشوری بود که با مقاومت مردم خودش قوای هیتلر را از کشور خارج کرده بود. بیش از یک میلیون و هشتصد هزار نفر از افراد کشورش در این مقاومت ملی جان سپرده بودند، لذا نه تیتو و نه دیگر رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی، با آنکه یوگسلاوی عضو کمیونفرم بود (اتحادیه‌ای که زیر نظر شوروی بعد از جنگ به جای کمینترن سابق از احزاب کمونیست تشکیل شده بود)، اطاعت کورکورانه از استالین را به این علت قبول نمی‌کردند. به این جهت استالین یوگسلاوی را از آن اتحادیه اخراج کرد و انواع اتهامات و فشارها را به او وارد آورد، اما تیتو از پای درنیامد که هیچ، یک جنبش جهانی هم در عمل در مقابل استالین به وجود آورد.

سومین واقعه شورش در کشورهای سوسیالیستی بود. بعد از جدا شدن مارشال تیتو رهبر یوگسلاوی از کمیونفرم، استالین با سوءظن و حساسیت غریبی مراقب رفتار کشورهای بلوک شوروی بود. از جمله، به مجارستان و «رایک» از رهبران سیاسی آن کشور با حساسیت می‌نگریست. رایک ابتدا وزیر کشور و سپس وزیر امور خارجه مجارستان

بود. از او تراوش‌های تا حدی استقلال‌طلبانه دیده می‌شد. به این جهت استالین او را متهم به طرفداری از تیتو، یعنی طرفداری از یک جریان ملی و استقلال‌طلبانه در قبال مصالح کلی جهان سوسیالیستی می‌کرد. در نتیجه با فشاری که به دولت مجارستان وارد آورد، رایک دستگیر و با همان نوع محاکمات استالینی در مسکو او را هم وادار به اعتراف به خیانت‌های واهی و سپس اعدام کردند. ولی جریان رایک خاطره‌دردناکی در مردم مجارستان به وجود آورد که آن‌ها پس از افشاگری سال ۱۹۵۶ خروشچف درباره‌ی سیاست‌های استالین، شورش عظیمی در بوداپست علیه حضور سربازان شوروی در آن کشور برپا کردند. به گفته‌ی مورخ بزرگ این کشورها، «فرانسوا فیتو»، این شورش منجر به یک قیام ملی شد. در نتیجه دویست هزار سرباز روسی مجهز به چهار هزار تانک در نوامبر ۱۹۵۶ وارد مجارستان شدند و تظاهرکنندگان را به مسلسل بستند به طوری که بیلان چند روز خشونت ارتش سرخ به کشته و زخمی شدن حدود سی هزار مجار بالغ گردید. فیتو خشن‌ترین صحنه را در این سرکوب این می‌داند که حدود شصت نفر نوجوان که به سن قانونی نرسیده بودند، یعنی کمتر از هجده سال داشتند. توسط شوروی‌ها در زندان نگه داشته شدند تا یک سال بعد به سن قانونی برسند و سپس آنها را اعدام کردند. این شورش سال ۱۹۵۶ و سرکوب شدید آن توسط ارتش سرخ، بزرگترین زخمی بود که بر پیکر اتحاد جماهیر شوروی وارد شد.

چهارمین واقعه، جدایی چین از شوروی بود. اختلافات میان این دو کشور و دورژیم، از مدت‌ها قبل رو به افزونی بود. چینی‌ها که طرفدار مبارزه‌ی سرسختانه با امپریالیسم بودند همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی‌ها را با آمریکا تأیید نمی‌کردند. در نتیجه اختلافات میان شوروی و چین به مرحله‌ای می‌رسد که در سال ۱۹۶۰ کارشناسان شوروی چین را ترک

می‌کنند. این جدایی امید «مائو تسه‌تونگ» را که پس از استالین می‌تواند رهبر جهان سوسیالیستی بشود از میان برمی‌دارد. به دنبال آن، در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۶۲ جدایی از چین رسمیت پیدا می‌کند.

پنجمین واقعه، گزارش خروشچف به بیستمین کنگره حزب کمونیست بود. چون همان طور که اشاره کردیم، در ۲۵ فوریه ۱۹۵۶ در جلسه بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی که خروشچف به عنوان دبیرکل انتخاب شد، گزارش دبیرکلی خود را به گذشته و رفتار استالین اختصاص داد. به قول یکی از شرکت‌کنندگان در آن اجلاس گزارشی بود که لرزه بر اندام همه شنوندگان انداخت. به گفته «فرانسوا فوره»^۱، مورخ کمونیسم، این گزارش را باید از مهمترین حوادث قرن بیستم دانست. شرحی که از جنایات استالین و کشتار میلیون‌ها نفر نه فقط از مخالفین بلکه کشتار ظالمانه کمونیست‌های وفادار به حزب داده شد. شرحی بود از گزارش سی سال حکومتی مبنی بر دروغ و ظلم و تجاوز؛ نه فقط شقاوت استالین رهبر سیاسی حتی اشتباهات کلان استالین فرمانده جنگ که چگونه گوسفندوار میلیون‌ها نفر اتباع شوروی را به راحتی در زمان جنگ به دست مرگ سپرد؛ توصیفی از استالین که او را به صورت بزرگترین جنایتکار تاریخ بشریت جلوه می‌داد. به گفته همه مورخین هرچند خروشچف ریشه‌های فساد و حکومت را بیان نکرد، راه را برای بعد و و پرده‌برداری از فجایع باز کرد. عامل انحراف اصلی درباره استالین و جنایات او همه ناشی از استبدادی است که حزب و دولت بدون هرگونه پاسخگویی به وجود آورده بودند؛ در یک کلام فقدان آزادی. یعنی اثبات

1. Francois Furet

اینکه عالی‌ترین هدف‌های یک رژیم اگر مردم در آن دخالت و نظارت مستقیم نداشته باشند، قطعاً به فساد و جنایت منتهی می‌گردد.

این درس بزرگی بود که تمام تئوریسین‌های انقلابی در جهان از گذشته شوروی به دست آوردند. قبلاً در مغرب زمین مطالبی راجع به جنایات استالین گفته شده بود ولی این اولین بار بود که این جنایات در کنگره حزب بر زبان عالی‌ترین مقام حزب و دولت شوروی عنوان می‌شد. فجع بودن این جنایات آن چنان بود که تا مدت‌ها بعد حزب کمونیست فرانسه منکر صحت مطالب آن بود، هر چند جسته و گریخته در مطبوعات غرب انعکاس می‌یافت. این گزارش در درجه اول کیش شخصیت را، که استالین مظهر آن بود، به باد انتقاد می‌گرفت و خطاهای استالین را از سال ۱۹۳۴ برمی‌شمرد؛ محاکمات ساختگی رهبران و اعدام اکثریت آن‌ها که بدون هرگونه خطایی با زشت‌ترین الفاظ در جلسات دادگاه مورد تحقیر قرار می‌گرفتند و میلیون‌ها تبعه شوروی که تبعید یا اعدام می‌شدند.

طبیعی است که «بریا»، وزیر کشور و رئیس پلیس مخفی از سال ۱۹۳۹ مسؤول عمده این جنایات بود به طوری که دو ماه بعد از مرگ استالین طی یک جلسه سیاسی با توطئه‌ای که افراد کمیته مرکزی به پا کردند در کرم‌لین بازداشت و دو روز بعد اعدام شد. بریا که صدها هزار نفر را به عنوان جاسوس بیگانه به دیار عدم فرستاده بود، خودش هم تحت همین عنوان اعدام شد. خروشچف و دیگر رهبران شوروی بالای سر جنازه بریا رسماً با یکدیگر هم‌قسم شدند که دیگر همدیگر را نکشند چون استالین این سنت را برپا کرده بود.

ولی با کشته شدن بریا و افشای جنایات استالین، خشونت در بلوک شرق به پایان نرسید. در لهستان و مجارستان ادامه داشت چنان‌که «ایم‌بره ناجی» نخست‌وزیر مجارستان را که چندی قبل شوروی‌ها از روسیه به

بوداپست آورده بودند خود شوروی‌ها در ژوئن ۱۹۵۸ عامل محاکمه و اعدام او بودند ولی به هر صورت گزارش خروشچف در کنگره بیستم اثر عمیقی در جهان بر جای گذاشت، چنان‌که عده زیادی از روشنفکران کمونیست در کشورهای مغرب زمین به خصوص در فرانسه و ایتالیا تغییر رویه دادند. از همین جا بود که «توگلیاتی»، دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا گفت از این به بعد کمونیسم باید خصوصیت کثرت‌گرایی داشته باشد و از آنجا بود که «کمونیسم اروپایی» را توگلیاتی عنوان کرد که بعد دبیرکل حزب کمونیست اسپانیا هم این فکر را دنبال کرد و منظور اروپاییان از کمونیسم اروپایی این بود که لازم نیست کمونیسم جهانی همه جا حزب کمونیست شوروی را سرمشق خود قرار دهد و این بیان مؤدبانه‌ای بود برای فاصله گرفتن از شوروی. در حقیقت همه این تلاش‌ها برای طرح مسئله آزادی بود چون با جنایات استالین به کمونیست‌های دنیا ثابت شد که عالی‌ترین هدف‌ها در صورتی که آزادی را طرد کنند به جنایاتی هولناک منتهی می‌شود.

ششمین واقعه، بهار پراگ و سوسیالیسم با چهره انسانی است که حزب کمونیست چکسلواکی بنای آن را گذاشته بود، یعنی این جنبش را عده‌ای از روشنفکران حزب کمونیست چکسلواکی بنا نهاده بودند و «الکساندر دوبچک» را در بهار سال ۱۹۶۸ به رهبری انتخاب کرده بودند. ولی آهنگ آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه آن‌ها حزب کمونیست شوروی را خوش نیامد. در نتیجه همراه چهار کشور دیگر کمونیستی که از شوروی اطاعت می‌کردند در اوت ۱۹۶۸ با قوای زرهی وارد پراگ شدند. این جنبش حقیقتاً یک جنبش ملی بود و به رهبری روشنفکران و مردم هنرمند و فرهنگ‌دوست چکسلواکی صورت گرفته بود و ابداً تعارضی با سوسیالیسم نداشت و به همین جهت هم احزاب کمونیست در اروپای

غربی از قبیل حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا رسماً مداخله شوروی را محکوم کردند. نتیجه آنکه، حمله شوروی به چکسلواکی صدمه بزرگی به کمونیسم در کشورهای سوسیالیستی وارد آورد و الکساندر دوبچک در جهان سمبل این مبارزه شد.

هفتمین واقعه، اعتراض نویسندگان و روشنفکران خارج از حزب در شوروی بود. استبداد فکری در شوروی به خصوص در دوران استالین جو قرون وسطی و کلیسای کاتولیک و تفشیش عقاید آن دوران را به یاد می آورد. اخیراً یکی از جامعه‌شناسان روسی که در فرهنگستان علوم اجتماعی در مسکو کار می‌کند کتابی تألیف کرده است به نام داس و روبل (روبل به جای چکش). این پژوهشگر، زندگی فرهنگی را که به اصطلاح از انقلاب فرهنگی نشأت می‌گرفت چنین تعریف می‌کند: «انقلاب فرهنگی شوروی در حقیقت اعمال سیاست حزب بود که می‌بایست در عالم روشنفکری عملی گردد.» منظور، تحمیل بر کسانی بود که از خود استقلال رأی نشان می‌دادند. نویسنده این کتاب انقلاب فرهنگی را چنین تعریف می‌کند: «انقلاب فرهنگی وحشت و اختناق متفکرین را همراه خود داشت. انقلاب فرهنگی یعنی نفی هر گونه آزادی برای اهل علم و هنر. انقلاب فرهنگی یعنی حذف هنرمندان و دانشمندان در تاریخ ملل مختلف. یعنی از بین بردن سوابق فرهنگی ملل.» به همین جهت نویسندگان و هنرمندان هم هیچ‌گونه امکان نوآوری نداشتند. در سال ۱۹۵۶، از «پاسترناک» اثری در غرب منتشر شد به نام دکتر ژبواگو. این اثر ظاهراً ضدیتی با نظام شوروی نداشت و از لحاظ هنری اثری ممتاز بود که جایزه نوبل را هم دریافت کرد، ولی چون در خط حزب نبود، دولت شوروی پاسترناک را وادار کرد که از دریافت جایزه نوبل خودداری کند و دکتر ژبواگو در نوامبر همان سال توسط یک ناشر دست چپی در ایتالیا

منتشر شد. وقتی این کتاب بدون اجازه مقامات در خارج به چاپ می‌رسد عکس‌العمل شدیدی در محافل رسمی از قبیل سازمان‌های حزبی و انجمن نویسندگان شوروی علیه پاسترناک به پا می‌شود و سیل ناسزا و دشنام را بر او روا می‌دارند. اما کتاب او به اکثر زبان‌ها در همان سال ترجمه می‌شود. جرم نویسنده این کتاب این بود که زندگی واقعی مردم را نشان می‌داد. مع هذا انتشار آن در زمان حیات استالین غیرممکن بود.

بعد از آن کتابی که از «سولژنیتسین» منتشر شد که گوشه‌هایی از زندگی بازداشتگاه‌های روسی را نشان می‌داد. این بازداشتگاه‌ها همچنان که آقای موشه لوون در کتاب خود، دنیای شوروی، می‌گوید، محل کار اجباری بود که دستگاه امنیتی و جاسوسی به نام ان. کا. و. د. از ۱۹۳۰ تأسیس کرده بود و عملاً مکمل جریان صنعتی شدن کشور شوروی بود. یعنی علناً برنامه‌ریزان اقتصادی کار اجباری را یکی از عوامل مهم توسعه صنایع و پیشرفت‌های عمرانی در شوروی قلمداد کرده بودند. ان. کا. و. د. مایل بود نقش اول را در جریان صنعتی شدن کشور به عهده داشته باشد. از آنجا که محکومین نیروی اصلی کار هستند پس باید هرچه بیشتر به تعداد آن‌ها افزود. این همان مجموعه‌ای است که به گولاگ معروف است. گولاگ شبکه عظیمی بود برای ساختن شاهراه‌ها، راه آهن، سدهای مولد برق و آب، معادن مختلف، کارخانه‌های فلزسازی، بهره‌برداری از جنگل و بهره‌برداری از مناطق دورافتاده که در سبیری تأسیس شده بود. چهار هزار دستگاه اداری این فعالیت‌ها را راهبری می‌کرد.

طبق آمار جمع‌آوری شده توسط موشه لوون، از ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۳ جمع افراد بازداشت شده در این بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها متجاوز از چهار میلیون نفر بود که به عنوان افراد ضدانقلاب به کار مشغول بودند. از این عده حدود هشتصد هزار نفرشان به اعدام محکوم شده بودند و بقیه به کار